فعل‌های خاص در گویش مردم بندرخمیر

حسن میرزا نیک‌نام*

تاریخ دریافت:۹۴/۱۲/۰۷
تاریخ پذیرش:۹۴/۱۲/۰۷

چکیده

واژگان یک زبان یا گویش به عنوان مواد خام و اصلی هر زبان، نشان دهنده ی فرهنگ، باور و روش زندگی مردمی هستند که با آن سخن می گویند؛ و در این میان، فعل‌ها به سبب بار معنایی‌ای که در جمله بر عهده دارند نقش مهمی ایفا می‌کنند. در گویش مردم بندرخمیر (در استان هرمزگان، 70 کیلومتری غرب بندرعباس)، فعل های ساده‌ای یافت می شود که در زبان فارسی معیار امروزی، برای آن ها فعل ساده‌ای وجود ندارد. با توجه به ارتباط بین وضع لغت و پیشه و شغل مردمان آن گویش، وجود این فعل‌ها در گویش بندرخمیر می‌تواند ناشی از کارکرد فراوان آن معنا در زندگی حرفه ای مردم بوده باشد که آن ها را به وضع فعل ساده‌ای برای آن واداشته است. این فعل‌ها عبارتند از: پازندن (pāzonden)، چاکیدن (čāhīden)، چا نوندن (čānonden)، خاسیدن (xāsīden)، زپندن (zaponden)، شرندن (šaronden)، کرپندن (koroponden)، کرپیدن (koropīden)، گچاردن (gečārden)، مشتن (mošten)، موروختن (morūxten) و هردن (harden).

کلید واژه ها: زبان، گویش، بندر خمیر، فعل ساده.

*دکترای زبان ادبیات فارسی و هیات علمی دانشگاه هرمزگان hsin_smd@yahoo.com

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

«زبان»، یکی از شگفتی‌های هستی است؛ اما کارکرد هر روز ما با آن، سبب شده در زندگی روزمره کمتر به آن توجه کنیم. در بزرگ دانستن «زبان» و قدرت تکلم، همین بس که آن را حد فارق انسان و حیوان دانسته و در تعریف انسان گفته‌اند: «الانسان حیوان متکلم». با بررسی زبان و واژگان به کار رفته در آن می توان به فرهنگ، اندیشه، ... و حتی طریقه‌ی معیشت آن مردم نیز پی برد؛ گویی «واژگان زبان، آیینه‌ی فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار می‌برند.» (باطنی، 1380 :18)؛ از این رو، بررسی زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون، راهی است به سوی درک درست تر از فرهنگ و زندگی آن مردم؛ و «اکنون که بر اثر عوامل متعدد همه‌ی لهجه‌های محلی در شرف نابود شدن است باید در جمع آوری و ثبت آن ها اهتمام بیشتری به کار برود، زیرا بیم آن است که این فرصت فوت شود و دیگر مجال این تحقیق و مطالعه نباشد.» (ناتل خانلری،1373 :147) نسل کنونی، نسلی است که سخن مادربزرگ و پدر بزرگ خویش را درک می کند اما نمی‌تواند با آن سخن بگوید؛ اما فرزندان این نسل، دیگر حتی قادر به درک سخنان پدر بزرگ و مادر بزرگ والدین خود نیستند و این، یعنی نابودی لهجه یا زبانی که پدران ما با آن سخن می‌گفتند.

این تغییر و تحول زبان بدان سبب است که زبان به عنوان یک نهاد اجتماعی که برای برقراری ارتباط میان افراد جامعه به کار می رود، مانند سایر نهادهای اجتماعی بشری، «ثابت نیست و به یک شکل باقی نمی ماند؛ زیرا به دلیل ماهیت و وابستگی به اجتماع، به تبع و هماهنگ با دگرگونی های جامعه تغییر و تحول می یابد.» (باقری،1378: 75)؛ و از این روی، گردآوری و ثبت همه ی زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه های رایج پیش از آن که جزء زبان ها و لهجه های مرده قرار بگیرند امری بایسته و شایسته است؛ هر چند که واژگان زبانی مرده نیز ممکن است دوباره سر برکنند و زنده شوند؛ رابرت هال به نقل از هوراس (65-8 ق.م) می‌فرماید: «بسیاری از کلمات که اکنون متروک شده اند، دوباره زنده خواهند شد و کلماتی که امروز مورد اقبال هستند چنان چه استعمال اهل زبان ایجاب کند، متروک خواهند شد.» (هال، 1381: 167).

از میان انواع واژگان، فعل ها در گذر زمان بیشتر رو به کاهش نهاده و می نهند (ر.ک: فرشیدورد، 1383: 138-174) و به مرور زمان فعل های ساده جای خود را به افعال مرکب و صورت های معنایی مشترک می دهند و صورت های متعدد و زیاد دستوری، بر اثر تحولات زبانی رو به کاهش می‌نهند (همان: 137).

این نوشته بر آن است تا با ارائه ی فعل های ساده‌ای در گویش مردم بندرخمیر، که در زبان فارسی، فعل های ساده‌ای معادل با آنها وجود ندارد، نخست در حفظ آن ها بکوشد و سپس، با بررسی آن ها، و نگاه به کارکرد آن فعل‌ها در زبان، به ارتباط ویژگی های معیشتی مردم و آن فعل ها بپردازد. لازم به ذکر است که این مقاله قصد کاوش در این که آیا در زبان فارسی معیار، پیشتر چنین فعل‌های ساده‌ای وجود داشته یا نه، ندارد.

1 -زبان، لهجه ها و گویش های محلی

زبان را مجموعه یا دستگاهی منسجم و مرتبط دانسته‌اند که یکایک عناصر و الفاظ سازنده ی آن بر طبق قواعد و موازین ویژه‌ای به یکدیگر می پیوندند (باقری، 1378: 47). این نظام منسجم و قانونمند، «نظامی است به هم بافته ... و استعدادی

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

است فطری و زاینده که سبب تولید یا فهم علائم و کلمه ها و جمله های تازه‌ی بیشمار، به وسیله ی انسان می شود و از این راه بین اجتماعات افراد بشر ارتباط برقرار می کند.» (فرشیدورد، 1383: 5). گویش‌ها و لهجه های متفاوت هر یک گنجینه‌ای از واژگان هستند که با تأمل و تحقیق در آن، می توان به فرهنگ و روش زندگی آن مردم پی برد . مرحوم ناتل خانلری در اهمیت لهجه ها و گویش های محلی می فرماید: «اغلب این تصور در ذهن عامه حاصل می شود که زبان مشترک صورت درست و اصلی زبان است و لهجه های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام دگرگون و فاسد گردیده است. این تصور خطای محض است . چنان که گفته شد زبان ا دبی نیز یکی از لهجه های مختلف است که از یک زبان اصلی منشعب شده اند و با آن ها نه رابطه‌ی پدری، بلکه نسبت برادری دارد .» (ناتل خانلری،1373: 145)؛ و چه بسا که واژگانی در لهجه یا گویشی باقی مانده باشد که در گویش رسمی به سبب از دست دادن کارکرد خود، متروک یا نابود شده باشد.

2–زبان و پیشه و شغل

واژگانی که با آن سخن می گوییم، بازتاب نیازها و ضروریاتی است که ما را به ساخت آن واژه واداشته است؛ این ضرورت می‌تواند ناشی از عوامل متعدد از جمله شغل و حرفه ی مردم آن جامعه باشد . در واقع واژگانی که افراد یک جامعه به کار می‌برند «فهرستی است از نام‌هایی که مردم یک جامعه به اشیاء، وقایع و پدیده های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارت خود که ناشی از محیط مادی آن ها است می دهند. اگر واژه یا واژه هایی که بر پدیده ی فرهنگی خاصی دلالت می کند در زبان وجود داشته باشد، یقیناً آن نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد .» (باطنی،1380: 19). برخی حتی پا را از آن فراتر گذاشته و ادعا کرده اند که اصولاً واژه، بر اثر کار و فعالیت اجتماعی به وجود آمده است؛ الکساندر لوریا (1902-1977) می‌گوید: «دلایل قانع کننده‌ای وجود دارد که کلمه در نتیجه ی کار، که شکلی از عمل مادی است، پدید آمده است و همان طور که انگلس بارها خاطرنشان ساخته است، ریشه های نخستین کلمه را باید در کار و کنش متقابل اجتماعی جستجو کرد.» (لوریا، 1368: 72). با بررسی و مطالعه‌ی واژگانی که مردم یک منطقه به کار می برند، می‌توان به فرهنگ و اندیشه و همچنین گذشته‌ای که آن قوم داشته و محیطی که زبانشان در آن شکل گرفته است پی برد؛ زیرا «مجموعه‌ی لغاتی که در طی تاریخ در زبان ملتی وجود داشته و به کار رفته است در حکم فهرست حوادث و شیوه‌ی زندگانی و تمدن و اندیشه ها و آرزوهای آن ملت است . از مطالعه‌ی این مجموعه می توان بر سرگذشت مادی و معنوی هر یک از جوامع انسانی وقوف یافت.» (ناتل خانلری، 1373: 97).

3–زبان و معنا

اگر چه اصلی ترین وظیفه‌ی زبان را ایجاد ارتباط دانسته‌اند و آن را یک نهاد اجتماعی می‌دانند که افراد یک اجتماع برای برقراری ارتباط با همدیگر، عناصر آن یعنی و اژگان را وضع کرده‌اند (باقری، 1378: 17) اما حتی اگر نخواهیم بپذیریم که اصلی‌ترین وظیفه‌ی زبان ایجاد ارتباط میان افراد است؛ اما نمی توان منکر این نکته شد که حداقل یکی از اصلی ترین وظایف زبان – یا درست تر بگوییم عامل پیدایش آن– ایجاد ارتباط است؛ و چون این ای‌جاد ارتباط بدون معنا امکان پذیر نیست، پس همه ی واژگان یک زبان باید حامل معنایی باشند (هال، 1381: 131) که آن واژه برای انتقال آن معنا

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

وضع شده است. اگر واژه‌ای در زبانی بوده یا هست اما امروزه کارکردی ندارد، می توان متصور شد که دگرگونی هایی فرهنگی و اجتماعی در آن جامعه صورت گرفته که آن واژه را متروک ساخته است (ن.ک: باطنی، 1380: 19).

4–گویش مردم بندرخمیر

بندرخمیر در پورتال شهرداری این شهر، این گونه توصیف شده است : «شهر بندر خمیر دارای جمعیت شهری 14617 نفر با مساحت قانونی 431/5 هکتار و وسعت حریم 115 کیلومتر مربع در موقعیت جغرافیایی 26 درجه و 57 دقیقه عرض شمالی و 35 دقیقه طول شرقی نسبت به نصف النهار گرینویچ در ارتفاع 15 متری از سطح دریا قراردارد . که از شمال به کوه و از جنوب به دریا و تنگه خوران، از شرق به دهستان پل و از غرب به دهستان دژگان منته ی می‌گردد و حد فاصل 85 کیلومتری غرب بندرعباس و 90 کیلومتری شرق بندرلنگه واقع شده است .شهر بندر خمیر دارای 49 سال مرکزیت بخش و قریب به هفت سال است که مرکز شهرستان خمیر می باشد و در سال 1346 شهرداری این شهر تأسیس شده است.(www.khamircity.ir).

از آن جا که «با ملاک های زبان شناسی هیچ زبان انسانی را نمی توان در مقایسه با زبان های انسانی دیگری کامل تر یا پست تر دانست» (باطنی، 1380: 15)، ضروری است که همه ی گویش ها و لهجه ها، از جمله گویش بندرخمیر نیز مورد بررسی، و ثبت قرار گیرد. با توجه به آن که همه ی زبان‌ها دارای ساختمان منظمی هستند، پس هر دستگاه زبانی دستگاه مستقل و جداگانه ای دارد (ناتل خانلری، 1373: 29) که می تواند مورد کاوش قرار بگیرد؛ اما پیش از آن که دستگاه زبانی گویش بندرخمیر مورد بررسی قرار بگیرد، باید مواد خام دستگاه زبانی، یعنی واژگان آن، مورد بررسی قرار بگیرد . این نوشته فقط به ثبت و بررسی فعل‌هایی از این گویش پرداخته است که در زبان فارسی رسمی معادلی ندارد.

1 –**پازندن** [pāzonden]: **پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی. (قتالی،**1388**:** 112**).**

فعل پازندن در معنی پاک کردن درخت نخل (شامل بریدن شاخ و برگ اضافی و پاک کردن تنه ی آن از بافت تور مانندی است که دور تنه‌ی درخت نخل را فرا می گیرد)، یکی از فعل‌های پرکاربرد در زندگی اجتماعی ساکنان بندرخمیر بوده و هست. تا زمانی نه چندان دور، کشاورزی– یا درست تر بگوییم پرورش درخت نخل– از فعالیت های کاری بخش قابل توجهی از مردمان بندرخمیر بوده است . یکی از کارهای معمول و همیشگی کارگران نخلستان، پاک کردن درختان نخل از شاخ و برگ اضافی است تا مانع کرم زدگی تنه ی درختان نخل شوند . کثرت مشغولیت به این عمل، وضع فعلی برای آن را ایجاب کرده است.

این فعل، در معنا به فعل «هرس کردن» نزدیک است؛ با این تفاوت که «هرس کردن»، «بریدن شاخه های زاید درخت» (معین،1371: 5124) در معنای عام است و هر درختی را شامل می شود؛ در حالی که معنای فعل «پازندن»، فقط بریدن شاخه‌های زاید درخت نخل و نیز تمیز کردن تنه‌ی آن را در بر می‌گیرد.

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «پازندن» [pāzonden]:

ام پازند [ompāzond]، ات پازند [etpāzond]، اش پازند [ešpāzond]، مون پازند [mūnpāzond]، تون پازند [tūnpāzond] ، شون پازند [šūnpāzond] .

گذشته:

«بند مغ ما ات پازند؟ هو، ام پازند.» [bande moγe mā etpāzond? hū, ompāzond.]

([نخل‌های] نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کردی؟ آری شاخه ها را بریدم و نخل ها را پاک کردم.)

حال:

«چه نکردنی؟ نپازندنم.» [če nakerdenī? Napāzondenom.]

(چه کار می‌کنی؟ در حال بریدن شاخ و برگ اضافی و پاک کردن درخت نخل هستم.)

آینده:

«بند مغ مال شما سبا اپازنم.» [bande moγ māl šomā sabā apāzonom.]

([نخل‌های] نخلستان شما را فردا از شاخ و برگ اضافی و زواید آن پاک می کنم.)

امر:

«سبا بند مغ ما بپازن !» [sabā bande moγe mā bepāzon!]

(فردا [نخل‌های] نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کن.)

1 –چاکیدن /čākīden/: گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن. (قتالی، 1388: 157).

چاکیدن، گرفتن شیئی در هوا است که به سوی شخص پرت شده باشد . وضعیت شغلی مردم منطقه احتمالاً از اسباب خلق این فعل بوده است . شغل غالب مردم منطقه ی بندرخمیر، دریانوردی بوده است؛ این دریانوردی یا به صورت ماهیگیری بوده است یا به صورت تردد بین ایران و کشورهای حاشیه ی جنوبی خلیج فارس. نبودن اسکله در زمان های قدیم در این منطقه، سبب شده بود که هر گونه بارگیری و تخلیه ی بار از لنج ها – به جز بارهای بزرگ یا سنگین– از طریق پرت کردن از پایین به درون لنج یا برعکس صورت بگیرد . این امر سبب شده وضع فعلی که دا ل بر معنیِ گرفتن شیئی باشد که به سوی شخص پرت شده، بسیار کاربرد داشته باشد؛ و فعل «چاکیدن» دقیقاً همین معنی را می رساند. فعل «قاپیدن» که در زبان فارسی مرکز به کار می رود اگر چه معنایی نزدیک به این فعل دارد اما قید «در هوا گرفتن» که در فعل «چاکیدن» وجود دارد در فعل «قاپیدن» مستتر نیست. (ر.ک: دهخدا ذیل واژه‌ی قاپیدن).

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «چاکیدن» [čākīden]:

ام چاکی [omčākī]، ات چاکی [etčākī]، اش چاکی [eščākī]، مون چاکی [mūnčākī]، تون چاکی [tūnčākī]، شون چاکی [šūnčākī].

گذشته:

«دوش خوب کدو تچاکی.» [dūš xūb kūdū tačākī.]

(دیروز خوب هندوانه‌ها را در هوا می‌گرفتی.)

حال:

«تو بکرد مه اچاکم.» [to bekard me ačākom.]

(تو بنداز، من آن را در هوا می‌گیرم.)

آینده:

«سبا نشونت ادم که که بختر اچاکت» [sabā nošūnet adom ke ke bexter ačāket.]

(فردا نشانت می‌دهم که چه کسی بهتر چیزها را در هوا می‌گیرد.)

امر:

«مه اکردم تو بچاک» [me akardom to bečāk!]

(من می‌اندازم تو آن را در هوا بگیر.)

1 –**چانوندن** /čānonden/**: علوفه در دهان شتر نهادن.**

جنگل‌های «حرا» – که زیباترین بخش های آن در سواحل بندرخمیر قرار دارد– منبع غذایی بسیار خوبی برای شتران است. یکی از شغل‌های رایج در بندرخمیر تا همین چند دهه ی پیش، پرورش شتر و استفاده از آن برای حمل و نقل، به ویژه حمل کالا از سواحل به شهر بوده است . شتر داران معمولاً به جای این که شاخ و برگ های «حرا» را جلو شتر بریزند تا بخورد، آن را لقمه می گرفتند و در دهان شتر می گذاشتند که این کار، رابطه ی عاطفی بین شتر و صاحبش را مستحکم تر و در فرمانبرداری شتر از صاحبش نقش مهمی ایفا می کرد. به این لقمه در دهان شتر نهادن در بندرخمیر «چانوندن» [čānonden] می‌گویند. می‌توان احتمال داد که چنین فعلی در گویش های دیگر ایرانی که با شتر سرو کار دارند نیز وجود داشته باشد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «چانوندن» [čānonden]:

ام چانوند [omčānond]، ات چانوند [etčānond]، اش چانوند [eščānond]، مون چانوند [mūnčānond]، تون چانوند [tūnčānond]، شون چانوند [šūnčānond].

گذشته:

«دوش یک ساعت اشترخو ام چانوند.» [dūš yak sāat oštoroxo omčānond.]

(دیروز یک ساعت لقمه در دهان شترم نهادم.)

حال:

«اشتر خو نچانوندنی؟ هو، گشنشن، نچانوندنمش.» [oštoroxo načānondenī? hū, načānondenom.]

(لقمه در دهان شترت می‌گذاری؟ بله دارم لقمه در دهانش می‌گذارم.)

آینده:

«گمون اکنم اشترت گشنشن؛ کی تی بچانونیش؟ پسین می بچانونمش.»

[gmūn akonom oštoret gošnašen, key tey bečānonīš? pasīn mey bečānonomeš.]

(گمان می‌کنم شترت گرسنه است؛ کی می‌خواهی لقمه در دهانش بگذاری؟ عصر می‌خواهم لقمه در دهانش بگذارم.)

امر:

«بنی اشترخو بچانون که گشنشن!» [benī oštoroxo bečānon ke gošnašen!]

(بشین برای شترت لقمه بگیر که گرسنه است.)

1 –**خاسیدن** /xāsīden/**: جویدن آدامس، نیش زدن حشرات.**

فعل خاسیدن [xāīdan] در گویش خمیری در دو معنای متفاوت به کار می‌رود:

نخست در معنای جویدن آدامس که در خمیر دو نوع آن رایج بوده است: کندرک درمونی [kondereke darmūnī] و کندرک شیر [kondereke šīr] و البته بعد از ورود آدامس های جدید، فعل خاسیدن [xāsīdan]، آن را نیز در بر گرفت . باید توجه داشت که «خاسیدن»، با «جویدن» تفاوت دارد؛ زیرا «جویدن» هم برای آدامس به کار می رود و هم برای غذا یا دارو یا هر چیز دیگر؛ اما «خاسیدن» فقط برای آدامس کاربرد دارد.

معنای دوم فعل خاسیدن [xāsīdan]، معادل فعل «گزش» در زبان فارسی مرکز و معیار و به معنی نیش زدن حشرات، مار و عقرب است . گزش حشرات، مار و عقرب در این مناطق زیاد بوده است و تا حال هم در روستاهای وابسته به شهرستان بندرخمیر متأسفانه قربانی می گیرد. کثرت وقوع این اتفاق، احتمالاً سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است. نکته‌ی قابل توجه در باب این معنی، این است که فعل خاسیدن [xāsīdan]، برای گاز گرفتگی حیوان به کار نمی‌رود.

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون و در هر دو معنا، در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر خاسیدن [xāsiden]:

ام خاسی [omxāsī]، ات خاسی [etxāsī]، اش خاسی [ešxāsī]، مون خاسی [mūnxāsī]، تون خاسی [tūnxāsī]، شون خاسی [šūnxāsī].

گذشته:

در معنای آدامس جویدن:

«دوش کندرک درمونی تخاسی یا کندرک شیر؟» [dūš konderek darmūnī taxāsī yā konderek šīr?]

(دیروز آدامس «درمونی» می‌جویدی یا آدامس «شیر»؟)

در معنای گزش:

«دوش مش عسل شش خاسی» [dūš maše asal šešxāsī.]

(دیروز زنبور عسل او را گزید.)

حال:

در معنای آدامس جویدن:

«کندرک اخاسی؟ ات هادم؟» [konderek axāsī? ethādom?]

(آدامس می‌خوری؟ بدهمت؟)

در معنای گزش:

«سوری اش نخاسیدن.» [sūrī ešnaxāsīden.]

(زنبور زرد او را می‌گزد (در حال گزیدن است).)

آینده:

در معنای آدامس جویدن:

«سبا کندرک اخاسم.» [sabā mey konderek boxāsom.]

(فردا آدامس خواهم جوید.)

در معنای گزش:

«اونجا بری مش عسل تخاست» [ūnjā betey maše asal taxāset.]

(آنجا بروی زنبور عسل ترا نیش خواهد زد.)

امر:

در معنای آدامس جویدن:

«کندرک شیر بخاس بی بو لوت خوبن» [kondereke šīr boxās bey bū lovet xūben!]

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

(آدامس «شیر» بجو برای بوی دهانت خوب است.)

در معنای گزش (با عنایت به این که آدمی نمی‌تواند به حشرات امر کند):

«ای سوری! بخاسش!» [ey sūrī bezāseš!]

(ای زنبور [زرد] او را نیش بزن!)

1 –**زپندن** /zaponden/**:**

استاد ارجمند جناب آقای قتالی در کتاب «بررسی گویش و واژگان بندرخمیر (هرمزگان)»، مصدر «زپندن» را در معنی «چیزی را به زور از دست کسی ربودن » و «فشار دادن، با فشار چیزی را در چیز دیگر فرو کردن » (ر.ک. قتالی، 1388: 208) آورده است که معادل یا نزدیک به معنی «قاپیدن» و «فشردن یا چپاندن» در زبان فارسی رسمی است؛ اما این مصدر معنای دیگری نیز دارد که در فارسی رسمی مصدر ساده ای مٍعادل آن وجود ندارد و آن « *نخ یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن*» است. مثل «کشیده شدن ناگهانی نخ توسط ماهی » یا «ناگهان کشیدن نخ ماهیگیری برای برخورد قلاب با میان ماهی» که نوعی روش ماهیگیری با قلاب‌های چند پره است.

این فعل در ساخت های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده در معنای مورد نظر، آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر زپندن [zaponden]:

ام زپند [omzapond]، ات زپند [etzapond]، اش زپند [ešzapond]، مون زپند [mūnzapond]، تون زپند [tXnzapond]، شون زپند [šūnzapond].

گذشته:

«خیط به حد گاش امزپند.» [xeyt ba hadde gāš omzapond.]

(نخ ماهیگیری را با تمام سرعت کشیدم.)

حال:

«گیمم نخردن، بزپنم یا صبر بکنم؟» [gimom naxarden, bexaponom ya sabr bokonom?]

(طعمه‌ی [سر قلابم] را دارد می‌خورد، [نخ ماهیگیری را] با سرعت بکشم؟)

آینده:

«صبا تا هند بند لنج ببندت، بند از دستش ازپنم.»

[sabā tā hond bande lanj bebanded, band az dasteš azaponom.]

(فردا تا خواست طناب لنج را ببندد، طناب را ناگهانی از دستش می کشم.)

امر:

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

«تا هند لنج ببندت، بند از دستش بزپن!» [tā hond lanj bebandet, band az dasteš bazapon!]

(تا آمد لنج را ببندد، طناب آن را ناگهانی از دستش بکش.)

1 –**شرندن** /šaronden/**: تکان دادن و چرخاندن دست‌ها هنگام صحبت کردن. (قتالی،** 1388**:** 233**).**

باید به سخن استاد فرزانه آقای قتالی، این نکته را افزود که «شرندن» – تا جایی که نگارنده می داند– به تکان دادن دست از سر شور و هیجان می‌گویند که بیشتر از تکان دادن معمول دست است که بین ما ایرانیان – و شاید نیز ملت‌های دیگر– رایج است.

تکان دادن دست، هنگام صحبت کردن از ویژگی های رفتاری مردم این منطقه است؛ و فعل شرندن [šaronden]، دقیقاً بیان کننده‌ی همین عمل می باشد. وقتی می گوییم «فلانی دست خو ششرند » [folānī dastoxo šašarond]، یعنی فلانی هنگام سخن گفتن دست خود را تکان می‌داد و با دست اشاره‌هایی می‌کرد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر شرندن [šaronden]:

ام شرند [om šarond]، ات شرند [et šarond]، اش شرند [eš šarond]، مون شرند [mūn šarond]، تون شرند [tūn šarond]، شون شرند [šūn šarond].

گذشته:

«از دور شمدی، با نم که سخن شکه و دست خو ششرند.»

[az dūr šomdī, bā nomke sexan šake o dastoxo šašarond.]

(از دور دیدمش، با کسی که نمی‌شناسم صحبت می‌کرد و دستش را هنگام حرف زدن تکان می‌داد.)

حال:

«نم چه نگتن و دست خو نشرندن» [nomče nagoten o dastoxo našaronden.]

(دارد چیزی می‌گوید و دستش را هنگام سخن گفتن تکان می‌دهد.)

آینده:

«عادتشن وخت سخن کردن خیلی دست خو اشرنت، سبا هم که اریت اداره وختی سخن اکنت دست خو خیلی اشرنت.»

[ādatešen vaxte sexan kerden dastoxo ašaronet, sabā ham ke areyt adāra vaxtī sexan akont dastoxo ašaronet.]

(عادتش است که هنگام سخن گفتن زیاد دستش را حرکت می دهد؛ فردا که اداره می رود هم وقتی سخن می گوید دستش را تکان خواهد داد.)

امر:

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

«وختی جلو گپتر سخن اکونی ایکد دستوخو مشرن!»
[vaxtī jelove gapter sexan akoni ikad dastoxo mašaron!]
(وقتی جلو بزرگتر سخن می‌گویی این قدر دستت را تکان نده.)

1 –**کرپندن** [koroponden]**: غر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی.**

«کرپندن» [koroponden]، نیز مانند سایر مصادری که تا کنون در ز بان فارسی رسمی آمده است ، معادلی به صورت «مصدر ساده» – که بحث اصلی این نوشته است– ندارد. معادل فارسی که می‌توان برای آن آورد مصدر مرکبِ «غرکردن» (ن.ک: معین، 1371: 2400 در معنای لازم آن یعنی «غرشدن») است. وضع فعلی خاص برای این وضعیت، شاید ناشی از وضعت اجتماعی و شغلی مردم منطقه باشد . چنان که پیشتر نیز گفته شد، یکی از شغل های رایج این منطقه، ملوانی تجاری بین بندرخمیر و کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است و هست . حمل کالاهای متعدد و متنوع، و نیز ابزار و وسائل نسبتاً ابتدایی جابجایی بار از ساحل به لنج، و از لنج به ساحل سبب ضربه خوردن و «غرشدگی» – یا همان کرپیدن (ن.ک: بند8) بندرخمیر– در اشیاء فلزی می گردید و می گردد. کثرت برخورد با این موضوع شاید سبب وضع این فعل ساده در گویش مردم منطقه بوده است . «کرپندن» صورت متعدی مصدر «کرپیدن» [koropīden] (ر.ک: بند8) است. استفاده از فعل‌های این مصدر نیز در گویش بندرخمیر، به سبب وضعیت شغلی و کار آن ها می‌باشد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «کرپندن» [koroponden]:

ام کرپند [omkoropond]، ات کرپند [etkoropond]، اش کرپند [eškoropond]، مون کپند [mūnkoropond]، تون کرپند [tūnkoropond]، شون کرپند [šūnkoropond].

گذشته:

«دوش ماشین به نمچه اتزده خستش اتکرپنده.» [dūš māšīn ba nomče etzede xasteš etkoroponde.]
(دیروز ماشین را نمی‌دانم به چه زده‌ای کنارش را غر کرده‌ای.)

حال:

«کوتی سالم بی چه نکرپندنی؟» [kottī sālem bey če nakoropondenī?]
(قوطی سالم را چرا غر می‌کنی؟)

آینده:

«ای تو که تو شوفرشی، سبان که چارمدوش اگرپنی.»
[aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoroponī.]
(اگر تو رانندهٔ [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش را غر خواهدی کرد.)

امر:

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

«اگه راست اگوی با دست ای کوتی بکرپن!» [aga rāst agūy bā dast ī kottī bokoropon!]

(اگر راست می گویی با دست این قوطی را غر کن!)

1 –**کرپیدن** /koropīden/**: غر شدن؛ ایجاد فرورفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی. (قتالی،**1388**: 262).**

«کرپیدن»، مصدر لازم «کرپندن» است که در بالا آمد (ر.ک: بند 7). گمان‌هایی که درباره ی لزوم وضع چنین فعلی در گویش مردم بندرخمیر می‌توان متصور شد، همانی است که درباره‌ی «کرپندن» گفته شد.

معنای این فعل لازم به گونه ای است که فقط در ساخت های سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع کاربرد دارد (چون درباره‌ی فرورفتگی در یک شیئ فلزی فقط در ساخت سوم شخص می توان سخن گفت)؛ اما چون در ساختار ادبی می‌توان ساخت‌های گوناگونی برای آن در نظر گرفت (مثلاً سخن گفتن یک ظرف فلزی که دچار غرشدگی شده است؛ یا شهری که همه ی ساکنان آن ظروف فلزی هستند) ساخت‌های گوناگون آن در زمان گذشته ی ساده آورده می - شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر کرپیدن [koropīden]:

کرپیدم [koropīdom]، کرپیدی [koropīdī]، کرپید [koropīd]، کرپیدیم [koropīdīm]، کرپیدیتون [koropīdītūn]، کرپیدن [koropīden].

گذشته:

«دوش ماشنوخو امزه به دیوار، جلوش کرپید.» [dūš māšīnoxo omze ba dīvār, joloveš koropīd.]

(دیروز ماشنم را به دیوار زدم، جلوش غر شد.)

حال:

«ای کوتی بهش فشار نهندن، نکرپیدن.» [ī kotī baheš fešār nahonden, nakoropiden.]

(دارد به این قوطی فشار می آید، در حال غرشدن است.)

آینده:

«اگه تو شوفرشی، سبان که چارمدوش اگرپت.» [aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoropet.]

(اگر تو راننده‌ی [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش غر خواهد شد.)

امر:

(با عنایت به این که فقط در یک متن ادبی است که می‌توان یک شییء فلزی را مورد خطاب قرار داد):

«بکرپ!» [bokorop!]

(غر شو!)

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

1 –**گچاردن** /gečārden/**: مشتمال دادن، ماساژ دادن.**

اگر چه در فارسی رسمی، مصدر ساده ی «مالیدن»، در همای معنای «گچاردن» / gečārden/ نیز هست (ر.ک: دهخدا: 1377: 20003)، اما «مالیدن» در فارسی رسمی، معانی دیگری نیز دارد؛ مانند لمس کردن، دست کشیدن، فشردن دو چیز با حرکت دادن آن دو، تنبیه کردن، آلودن و اندودن و طلا کردن و ... (دهخدا:ذیل واژه)؛ در حالی که «گجاردن» در گویش بندرخمیر، تنها معنای «مشتمال دادن و ماساژ دادن » را افاده می کند؛ پس با مصدر ساده ی «مالیدن» مترادف نیست و در ردیف فعل‌هایی قرار می‌گیرد که در فارسی رسمی برای آن ها مصدر ساده‌ای وجود ندارد و موضوع این مقال است. در باب این که چرا در گویش بندرخمیر برای چنین عملی، فعلی ساده و خاص وضع شده است، فقط می توان نظراتی را ارائه داد که شاید مهم ترین آن، ارتباط دریایی با هند و آوردن انواع روغن های ویژه ی ماساژ از آن سرزمین، و نیز وجود چشمه‌ی آبگرم مشهور و مفید آن باشد؛ البته با تأکید بر «شاید» پیشتر آمده.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «گچاردن» [gečārdenden]:

ام گچارد [omgečārd]، ات گچارد [etgečārd]، اش گچارد [ešgečārd]، مون گچارد [mūngečārd]، تون گچارد [tūngečārd]، شون گچارد [šūngečārd].

گذشته:

«دوش بری زانوم اش گچارد.» [dūš borī zānūm ešgečārd.]

(دیروز [او] خیلی زانویم را مشتمال داد.)

حال:

«نه هوبادن پای خو نگچاردن.» [na howbāden, pāy xo nagečārden.]

(در آبگرم است، دارد پایش را ماساژ می‌دهد.)

آینده:

«سبا ارم هوباد دست خو نه هوباد اگچارم.» [sabā aram howbād, dastoxo na howbād agečārom.]

(فردا به آبگرم می‌روم و دستم را در آبگرم ماساژ می‌دهم.)

امر:

«ای خدا خیرت هادت، یه پوچو همی کمرم بگچار!»

[ey xodā xeyret hādet, ya počū hamī kemerom begečār!]

(خدا خیرت بدهد، کمی کمرم را ماساژ بده!)

1 –**مشتن** /mošten/**: جارو کردن، لایروبی کردن، مشتمال دادن، ماساژ دادن.**

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

مصدر «مشتن» [mošten]، در گویش بندرخمیر، در سه معنای متفاوت به کار می رود که در دو معنای نخست، کمی نزدیکی معنایی وجود دارد؛ یعنی «جارو کردن» و «لایروبی کردن»؛ اما معنای سومی نیز دارد که از دو معنای دیگر جداست و آن «مشتمال» و «ماساژ دادن» است. طرفه این که در گویش بندرخمیر، برای معنا ی اخیر، یعنی مشتمال دادن و ماساژ دادن، مصدر «گچاردن» [gečārden] (ر.ک: بند 9) نیز وجود دارد.

معنای نخست، عمل رایجی است در همه جا، که در این گویش، برای آن فعل ساده ای وضع شده است تا به سبب کثرت استعمال نیاز به تکرار فعل مرکب نباشد . معنای دوم آن نیز، شاید به سبب نوع معاش مردم این منطقه باشد . از سویی دریای ساحل بندرخمیر به سبب وجود جنگل های متعدد درخت «حرّا»، حالت «آبراهه» به خود گرفته که در گویش بندرخمیر به آن «خور» می‌گویند. در جنگل‌های «حرّا» نیز آبراهه‌های فراوانی وجود دارد. از آن جایی که جنگل-های «حرّا»، سرعت جریان آب را در هنگام جزر و مد کم می کنند، این آبراهه‌ها، مدام در حال ته نشین شدن گِل های ته دریا هستند و شاید در گذشته که زندگی مردم بیشتر وابسته به این جنگل بود (برگ درخت حرا یکی از علوفه های بسیار مورد پسند دام های منطقه می باشد.) ناچار از لایروبی این «خور» [xūr] ها بوده‌اند. از سوی دیگر، کم بودن میزان بارندگی، سبب شده بود که هر ساله مسیرهایی را که آب باران از کوه آمده، آب را به نخلستان های ایشان می‌آورده- که به آن نیز «خور» می‌گویند- لایروبی کنند تا چیزی از آب هدر نرود؛ این عمل – که زیاد هم بوده – شاید سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است.

در باب معنای دیگر مصدر «مشتن»، یعنی «مشتمال دادن» یا «ماساژ دادن»، در باب مصدر «گچاردن» [gečārden] (ر.ک: بند 9)، سخن رفته است.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون و در هر سه معنا، در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «مشتن» [mošten]:

ام مشت [ommošt]، ات مشت [etmošt]، اش مشت [ešmošt]، مون مشت [mūnmošt]، تون مشت [tūnmošt]، شون مشت [šūnmošt].

گذشته:

در معنای جارو کردن:

«دوش پرویش ام مشت.» [dūš parviš ommošt.]

(دیروز حیاط را جارو کردم.)

در معنای لایروبی دادن:

«خور پس مغ خو اتمشته؟» [xūre pase moγoxo etmošte?]

(«خور پشت نخلستانت را لایروبی کرده‌ای؟)

در معنای مشتمال دادن و ماشاژ دادن:

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

«دوش نه هوباد امدا ام شون مشند.» [dūš na howbād omda omšūnmošen.]

(دیروز در آبگرم، خواستم که مرا ماساژ دهند.)

حال:

در معنای جارو کردن:

«نشته ساوات نمشتن.» [nešte sāvāt namošten.]

(در حال جارو کردن است.)

در معنای لایروبی کردن:

«نشتن خور نمشتنن.» [nešta xūr namoštenen.]

(دارند خور را لایروبی می‌کنند.).

در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:

«نشته زانو خو نمشتن.» [nešte zānūxo namošten.]

(دارد زانویش را ماساژ می‌دهد.)

آینده:

در معنای جارو کردن:

«سبا خونه امشم.» [sabā xūna amošom.]

(فردا اتاق را جارو خواهم کرد.)

در معنای لایروبی کردن:

«گرما خور امشیم.» [garmā xūr amošīm.]

(تابستان خور را لایروبی خواهیم کرد.)

در معنای مشتمال کردن و ماساژ دادن:

«سبا ارم هوباد کمرخو امشم.» [sabā aram howbād kemaroxo amošom.]

(فردا به آبگرم می‌روم و کمرم را ماساژ خواهم داد.)

امر:

در معنای جارو کردن:

«پا بش پرویش بمش!» [pā baš parvīš bomoš!]

(بلند شو حیاط را جارو کن!)

در معنای لایروبی کردن:

«سبا بره خور مغ خو بمش!» [sabā bera xūre pase moγoxo bomoš!]

(فردا برو خور پشت نخلستانت را لایروبی کن!)

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:

«بدو زانوم بمش!» [bobow zānūm bomoš!]

(بیا زانویم را ماساژ بده!)

1 –**موروختن** /mūrūxten/**: چشم خود را بستن. چشم فرو بستن.**

مصدر موروختن [mūrūxten] در معنای چشم خود را بستن یا چشم فرو بستن نیز از فعل هایی است که در فارسی رسمی، معادلِ فعل ساده‌ای ندارد. نکته ی قابل تأمل این که، این فعل جز درباره‌ی چشم، درباره‌ی بستن هیچ چیز دیگری به کار نمی‌رود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «موروختن» [mūrūxten]:

ام موروخت [ommūrūxt]، ات موروخت [etmūrūxt]، اش موروخت [ešmūrūxt]، مون موروخت [mūnmūrūxt]، تون موروخت [tūnmūrūxt]، شون موروخت [šūnmūrūxt].

گذشته:

«دوش تو مغ از بس خاک شهند چهموخو امروخت.»

[dūš na moγ az bas xāk šahond čehmoxo ommūrūxt.]

(دیروز در نخلستان از بس گرد و خاک بود چشمم را بستم.)

حال:

«مه خوم، ناگینی چهمم موروخته.» [me xovom, nāgīnī čexmom mūrūxte.]

(من خوابم، نمی‌بینی چشمم بسته است.)

آینده:

«سبا که هند چهموخو امروزم تا گمون بکنت خوم.»

[sabā ke hond čehmoxo amūrūzom tā gamūn bokont xovom]

(فردا که آمد چشمم را می‌بندم تا گمان کند خوابم.)

امر:

«چهموخو بمروز تا خاک نزش نریت!» [čehmoxo bomoroz tā xāk nazeš nareyt!]

(چشمت را ببند تا گرد و خاک در آن نرود!)

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

2 –**هردن** /harden/**: آس کردن (آسیاب کردن).**

مصدر «ساییدن»، معنایی نزدیک به مصدر «هردن» [harden] در گویش بندر خمیر دارد؛ اما تفاوت آن با «هردن» در آن است که «ساییدن» علاوه بر معنای «نرم کردن، سودن »، معانی دیگری مانند «مالیدن، سوهان زدن، صیقل دادن، صاف کردن، درک کردن، ...» نیز دارد (ر.ک: دهخدا: ذیل واژه)؛ اما «هردن» فقط در معنای «آسیاب کردن» است؛ و هیچ معنای دیگری از آن مستفاد نمی شود. وضع فعلی برای این عمل، می تواند به سبب وجود معادن بزرگ «گچ» در نزدیکی بندرخمیر باشد؛ که از قدیم تا امروز، از آن گچ استخراج می شد و می شود؛ و در قدیم به کشورهای حاشیه ی جنوبی خلیج فارس و حتی هند و آفریقا نیز صادر می شده است. چنان که می‌دانیم، سنگ گچ پس از استخراج از کوه و پیش از عمل آوری، می‌باید آسیاب و پودر شود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «هردن» [harden]:

ام هرد [omhard]، ات هرد [ethard]، اش هرد [ešhard]، مون هرد [mūnhard]، تون هرد [tūnhard]، شون هرد [šūnhard].

گذشته:

«دوش گندموخو اتهرد؟» [dūš gandomoxo ethard?]

(دیروز گندمت را آسیاب کردی؟)

حال:

«الان نایام، نشتم جو نهردنم.» [alān nāyām, neštam jow nahardenom.]

(اکنون نمی‌آیم، دارم جو آسیاب می‌کنم.)

آینده:

«سبا ارم پای هاش، کشک و گندم اهرم.» [sabā aram pāy hāš, kašk o gandom aharom.]

(فردا سراغ آسیاب دستی می‌روم و کشک و گندم آسیاب می‌کنم.)

امر:

«سبا بره جو بهر!» [sabā bera jow behar!]

(فردا برو جو را آسیاب کن!

نتیجه گیری

وجود فعل‌های ساده‌ای در گویش مردم بندرخمیر که در زبان فارسی معیار امروزی برای آن ها فعل ساده‌ای وجود ندارد، می‌تواند ناشی از وضعیت شغلی و معیشتی مردمی باشد که با آن گویش تکلم می کنند. با استقراء در گویش مردم بندرخمیر و نیز با مراجعه به کتاب بررسی گویش و واژگان بندرخمیر (هرمزگان) که واژگان بندرخمیر را گرد آورده

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

است، دوازده فعل از این دست یافت شد . این فعل ها عبارتند از: پازندن (pāzonden) (پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی)، چاکیدن (čāhīden) (گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن)، چانوندن (čānonden) (علوفه در دهان شتر نهادن)، خاسیدن (xāsīden) (جویدن آدامس، نیش زدن حشرات)، زپندن (zaponden) (*نخ یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن)*، شرندن (šaronden) (تکان دادن و چرخاندن دست ها هنگام صحبت کردن)، کرپندن (koroponden) (غر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی)، کرپیدن (koropīden) (غر شدن؛ ایجاد فرورفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی)، گچاردن (gečārden) (مشتمال دادن، ماساژ دادن)، مشتن (mošten) (جارو کردن، لایروبی کردن، مشتمال دادن، ماساژ دادن)، موروختن (morūxten) (چشم خود را بستن . چشم فرو بستن) و هردن (harden) (آس کردن، آسیاب کردن).

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

منابع و مآخذ

باطنی، محمدرضا (1380)، *مسائل زبان شناسی نوین*، چاپ سوم، تهران: آگاه.

باقری، مهری (1378)، *مقدمات زبان شناسی*، مشاور مجموعه حسن انوری، تهران: قطره.

دهخدا، علی اکبر (1377)، *لغت نامه*، چاپ سیزدهم، تهران: دانشگاه تهران.

فرشیدورد، خسرو (1383)، *فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی*، چاپ اول، تهران: سروش.

قتالی، سید عبدالجلیل (1388)، *بررسی گویش و واژگان بندرخمیر(هرمزگان)*، چاپ اول، شیراز: ایلاف.

لوریا، الکساندر (1368)، *زبان و شناخت*، ترجمهٔ حبیب الله قاسم زاده، چاپ اول، ارومیه: انزلی.

معین، محمد (1371)، *فرهنگ فارسی*، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.

ناتل خانلری، پرویز (1373)، *زبان شناسی و زبان فارسی*، چاپ ششم، تهران: توس.

هال، رابرت اندرسن (1381)، *زبان و زبان شناسی*، ترجمهٔ محمدرضا باطنی، تهران: علمی و فرهنگی.

Special Verbs in Bandar Khamiri Dialect

HosseinMirzaNiknam

Abstract

The words of any language or dialect - as the material of the language - indicate the culture, th beliefs, and the lifestyle of the people who speak that language. The verbs play an importar semantic role in this process. In the dialect of 'Bandar- Khamir' (a city in Hormozgan provinc in seventy kilometers west of Bandar Abbas, in Iran) we can find some simple verbs that have n equivalent in simple form in the official language. The use of these verbs in Bandar Khamir dialect might be attributed to the frequent use of such meanings in the people's professionallif that necessitate the use of simple form for these verbs. These verbs are "pazonden" (to prune "cakiden" (in the air grab), "canonden" (to feed to camel), khasiden (to sting, to chew "zaponden" (sudden drag), saronden (to shake hands while talking), "koroponden" (crushe metal container), "koropiden" (to crush metal container), "gecarden" (to massage), "mosten" (t sweep , to dredge), "morukhten" (to blindfold), and "harden" (to mill).

Key Words

Language, Dialect, Bandar- Khamir, Simple verbs.

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]

[Downloaded from rdch.ir on 2026-11-13]